



سی خرداد ۶۰؛ هیچ اراده‌ای برای وحدت نبود

گفت‌وگو با دکتر فضل‌الله صلواتی

به دنبال فعالیت‌های خستگی‌ناپذیر خود، او را آرام نگذاشته، دو ماه در سلول انفرادی زندان اوین و چند ماه در زندان انفرادی کمیته به‌سر برد و در این دوران شکنجه‌های زیادی را تحمل نمود. پس از پیروزی انقلاب، اولین فرماندار اصفهان و مشاور استانداری اصفهان شد. با آرای زیاد مردم اصفهان، برای چهار سال نماینده اولین دوره مجلس شورای اسلامی گردید، ضمن این که رئیس نهضت سوادآموزی ایران هم بود. بعد از نمایندگی مجلس، استاد دانشگاه اصفهان و سرپرست کتابخانه‌های شهرداری اصفهان شد. از سال ۱۳۶۵ تا ۱۳۷۶ هفته‌نامه 'نوید اصفهان' را منتشر کرد. این اولین نشریه‌ای بود که پس از خرداد ۱۳۷۶ فعالیت آن با حکم دادگاه ویژه روحانیت موقتاً متوقف شد.

■ آقای دکتر! شما در قبل و بعد از انقلاب، همواره در مسیر مبارزات و در مرکز تحولات بوده‌اید، همچنین به‌عنوان نماینده مردم اصفهان در مجلس اول، حضور فعال داشته‌اید، لذا طبیعی است که پروسه تحولات و اتفاقاتی را که منجر به واقعه تأسف‌بار سی خرداد ۶۰ شد، پیگیری کرده باشید. چه عواملی باعث شد تا نیروهایی که در مبارزه با نظام سلطنتی اتفاق نظر داشتند، پس از پیروزی به جان هم افتادند؟ هر دو طرف ارزیابی درستی از یکدیگر نداشتند، آن طرف گمان می‌کرد که ظرف دو ماه حاکم خواهد شد، و این طرف تحلیل می‌کرد که اینها نیرویی نیستند و با کمترین هزینه می‌توان آنها را حذف کرد. اما زمانی که درگیری شروع شد، هر دو طرف متوجه شدند

اشاره: دکتر فضل‌الله صلواتی سال ۱۳۱۷ در اصفهان متولد شد. با دیپلم علمی دانشسرای مقدماتی به شغل شریف معلمی پرداخت. دیپلم را در آموزشگاه شبانه و دوره کارشناسی ادبیات خود را در سال ۱۳۴۴ در دانشگاه اصفهان به پایان رسانید. آن‌گاه کارشناسی ارشد و دروس دوره دکترای الهیات را در سال ۱۳۴۹ در دانشکده الهیات دانشگاه تهران تمام کرد. دکتر صلواتی از مبارزین نستوهی بود که گویا نذر کرده بود به مجرد آزادی از زندان، مبارزه را از سر گرفته و دوباره به زندان بازگردد. رفت و آمد مکرر او به زندان، برای مبارزین اصفهانی، قبح زندان را از بین برد. معروف بود که وی در زندان را به روی مبارزین اصفهانی گشود. وی شعر سوگند را که زبانه‌زبان خاص و عام شد، در مدت چهارده ماهی که در زندان انفرادی پادگان نظامی اصفهان به‌سر می‌برد سرود. شعر 'سوگند' به 'سرود مقاومت' در زندان‌های ایران تبدیل شد: به دل شکسته زندانی که نرفته به راه خطا سوگند.

نسل دانشجویانی چون شریف واقعی و صمدیه افتخار شاگردی در مکتب صلواتی را داشتند. آقای خاتمی نیز در مبارزات انتخاباتی خود در اصفهان، از این استاد سیاسی-اخلاقی خود به نیکی یاد کرد. زندان‌های قبل از انقلاب: سال ۱۳۴۵ دو ماه، سال ۱۳۴۸ دو ماه، سال ۱۳۵۰ هشت ماه. (با شش ماه محکومیت) و سال‌های ۵۳-۵۲-۱۳۵۱ مجموعاً دوسال و نیم (با محکومیت ۱۸ ماهه در سال ۵۱) با پایان یافتن دوره‌های مختلف زندان از ابتدای سال ۱۳۵۳ تا سال ۱۳۵۷ به یزد تبعید شد. اما در خلال تبعید نیز

که به دام طاس لغزنده‌ای افتاده‌اند که دیگر بیرون آمدن از آن غیرممکن و یا مشکل به نظر می‌رسید.

ما می‌خواهیم که شما فضای آن روز را ترسیم کنید. به دو دلیل: نخست این که تاریخ انقلاب و بعد از انقلاب به دست کسانی نوشته نشود که پنجاه سال بعد، از حوادث و تحولات می‌نویسند. مثل کسروی که در سال‌های بعد دربارهٔ مشروطیت نوشت. در حالی که بهتر بود آن کسانی که در صحنهٔ انقلاب مشروطیت بودند، خاطراتشان و وقایع را بگویند و این تاریخ شفاهی به تاریخ مکتوب تبدیل شود تا آیندگان بتوانند قضاوت کنند، و تاریخ نگاران بتوانند مسائل داخلی و خارجی را تحلیل کنند. دوم آن که مایهٔ عبرتی باشد که مبادا حوادث سی‌خرداد ۶۰ در فاز دیگری تکرار شود.

□ بسم الله الرحمن الرحيم - بعد از پیروزی انقلاب، نبردی پنهانی بین نیروهای ملی از یک سو و روحانیونی که در صحنه بودند، از سوی دیگر - که البته آن وقت‌ها روحانیت مبارز خیلی هم خوب و فعال بود - شروع شد. نیروهای سوءاستفاده‌گر هم از گوشه و کنار فعال شده بودند. یک‌عده، این نیروها را نفوذی‌های انجمن حجتیه می‌دانستند و یک عده هم آنها را گروه‌های وابسته به دکتر بقایی و دیگران قلمداد می‌کردند. اینها در ارکان انقلاب نفوذ کرده بودند. بعضاً هم در انقلاب شرکت داشتند و

خودشان را جلو انداختند. ما از همان اول می‌بینیم که مثلاً در تهران نام خیابانی که مردم به یاد مرحوم مصدق - یکی از بزرگترین خدمتگزاران این ملت - نام‌گذاری می‌کنند، تغییر می‌دهند و به خاطر این که مردم واکنشی نشان ندهند، نام ولی عصر (عج) را بر آن می‌گذارند. پشت پرده و پنهانی همان وقت صحبت می‌شد که متأسفانه دو نیرو دارند در انقلاب ما نفوذ می‌کنند، یکی انگلیسی‌ها و فراماسونرها و دیگری حزب توده و وابستگان آنها؛ اینها دارند نیروهای انقلابی و ملی - مذهبی را یا به جان هم می‌اندازند، یا به تدریج منزوی می‌کنند و کنار می‌گذارند. زمانی که حضرت امام به ایران تشریف آوردند، عده‌ای از انقلابیون که در ایران بودند، برای استقبال از ایشان آماده شدند، عده‌ای هم همراه ایشان از خارج آمدند. آنها که همراه امام آمدند، از لحاظ فکری و اندیشه گاهی خودشان را بالاتر و ارزنده‌تر می‌دانستند. آنها می‌هم که داخل کشور بودند، معتقد بودند رنج‌ها، دردسرها، شکنجه‌ها و زندان‌ها را اینها تحمل کرده‌اند. درست است آنها که خارج بوده‌اند، مشکلات و دربه‌داری‌هایی کشیده‌اند، ولی ایران نبوده‌اند تا مشکلات طاقت‌فرسای ناشی از فشار ساواک را تحمل

کنند. ضمن این که بسیاری از کسانی که در خارج اقامت داشتند، تبعیدی نظام نبودند، بلکه با میل خود و یا برای ادامهٔ تحصیل سفر کرده بودند و یا این که فرار کرده بودند. در بعضی از کارها با انجمن‌های اسلامی و کنفدراسیون دانشجویان در اروپا و آمریکا همکاری‌هایی داشتند و فکر می‌کردند که در انقلاب نقش عمده‌ای داشته‌اند. البته ما نمی‌خواهیم نقش آنها را نادیده بگیریم، آنها نشریاتی هم منتشر می‌کردند، از جمله "اسلام، مکتب مبارز" که حتی اشعاری هم از من در آن نشریات چاپ می‌شد، اخبار ایران را هم می‌نوشتند. رادیو عراق را هم که آن موقع، بهترین رادیویی بود که علیه حکومت ایران سخن‌پراکنی می‌کرد، تقویت می‌کردند.

■ منظور رادیوهای میهن‌پرستان و سروش است؟

□ ببله، عرض کردم که خیلی‌ها در خارج از کشور بودند، ولی وقتی انقلاب شد، به ایران آمدند و برخی از این نمک کلاهی می‌خواستند. فکر کردند که امکاناتی فراهم شده و موقعیتی پیش آمده، باید همه با هم حکومت را اداره کنند. در رأس نیروهای تقریباً ملی یا شاید ملی - مذهبی آقای بنی‌صدر بود که سخنرانی‌های زیادی داشت. دانشجویها خیلی به ایشان توجه داشتند، هر جا که ایشان سخنرانی می‌کرد اجتماعات بزرگی تشکیل می‌شد، مخصوصاً در دانشگاه‌ها و مساجد. ایشان هم در اقتصاد مطالعاتی داشت و حرف‌هایی برای گفتن، و نوآوری‌هایی هم داشت که مورد توجه قرار می‌گرفت.

از آن طرف هم نیروهای روحانی، مخصوصاً با تشکیل حزب جمهوری اسلامی، که پنج نفر از روحانیون تراز اول انقلاب مؤسس آن بودند، وارد عرصهٔ سیاست و حکومت شد. به یاد دارم که مرحوم دکتر بهشتی اصرار داشتند که من هم عضو این حزب بشوم. انتقاد من این بود که چرا غیر از پنج نفر روحانی نباید یک فرد غیرروحانی هم در ردهٔ مؤسسان قرار بگیرد. آیا غیرروحانی‌ها هیچ کدام مبارز نبودند که شما آنها را به کار نگرفتید و داخل کار نکردید؟ ایشان گفتند: "چون مردم به روحانیت اعتماد و اعتقاد کامل داشتند، ما از اینجا شروع کردیم و گرنه اداره کنندگان حزب همه صنف افرادی هستند؛ چه روحانیون مبارز و چه افراد مبارز غیرروحانی."

■ دکتر شبیانی و مهندس موسوی و جلال‌الدین فارسی و دیگران هم بودند.

□ سؤال من در اوایل انقلاب از ایشان این بود که آیا یک پنجاه بهتر است یا سه تا پانزده؟ این همه عضو که شما برای حزب جمهوری گرفته‌اید، بهتر نیست که در قالب دو یا چند حزب متشکل شوند؟ حرف ایشان این بود که درست است، ما با پنجاه شروع کردیم و الآن "یک پانزده" هم نداریم چه رسد

به "سه تا پانزده".

■ منظور شما از سه تا پانزده چه بود؟

□ یعنی سه تا حزب بهتر است تا این که یک حزب فراگیر. در هر صورت این حزب تشکیل شد و نهضت آزادی هم که از قبل بود. پس از فرمان نخست وزیر مرحوم بازرگان از طرف امام در پانزدهم بهمن ماه ۱۳۵۷، تشکیل دولت موقت هم عمدتاً از همفکران مرحوم مهندس بازرگان بودند. روحانیون و حزبی ها مخالفت خودشان را با نیروهایی که حالا با عنوان ملی

– مذهبی شناخته می شوند و آن وقت به آنها "لیبرال" می گفتند آغاز کردند. در آن مقطع بیشتر لفظ لیبرال و یا آزادیخواه در مورد اینها به کار برده می شد. البته بعد فهمیدند که این لیبرال با لیبرال انگلیس و یا با لیبرال هایی که در کشورهای دیگر هستند فرق می کند، ولی مخالفت ها آغاز شده بود. حزب جمهوری در دوره اول تلاش کرد که رای کامل مجلس را بیاورد. در خبرگان تدوین قانون اساسی هم بهترین ها را انتخاب کردند و تقریباً قانون اساسی مورد قبولی نوشته شد. با این که با آن پیش نویسی که قبلاً نوشته شده بود و در اختیار مردم گذاشته شده بود، فرق می کرد و تغییراتی در آن داده شده بود. مخالفت برخی آقایان مثل مهندس سبحانی و بنی صدر و... با اصل ولایت فقیه در خبرگان، بهانه ای شده بود که همه جا علیه اینها جوسازی می کردند. با این همه، بنی صدر در انتخابات ریاست جمهوری بیشترین رأی را – حدود یازده میلیون – آورد. بعد هم انتخابات مجلس

انجام شد و حزب جمهوری اسلامی از بنده که نفوذ و محبوبیتی در میان مردم اصفهان داشتم، برای کاندیداتوری دعوت کرد. مردم از نظر خانوادگی، شخصیتی، سوابق سیاسی و مبارزاتی، شناخت خوبی نسبت به من داشتند و از فعالیت های من مطلع بودند، مخصوصاً سال های ۵۷ و ۵۸ که من فرماندار اصفهان بودم، به لطف خدا توانسته بودم شهر را خوب اداره کنم و به مردم به بهترین وجه رسیدگی بشود. لذا مردم از نامزدی من برای دور اول مجلس استقبال کردند. مرحوم بهشتی هم از من دعوت کردند که از کاندیداهای حزب باشم. من این پیشنهاد را پذیرفتم، زیرا آقای بهشتی از هر جهت برای من محترم بودند. ما از سال های پیش با هم دوست بودیم و رفت و آمد داشتیم. تقریباً همه برنامه های مبارزاتی را بیشتر با مرحوم بهشتی و مرحوم بازرگان هماهنگ می کردم و در واقع با هم کار می کردیم. من قبل از این که الگوهای تربیتی و یا برنامه ریزی مبارزاتی داشته باشم، برنامه هایم را به اطلاع این دو بزرگوار می رساندم. متقابلاً آنها نیز از من برنامه می گرفتند یا افرادی از جمله مرحوم حسن آلاذپوش و دیگران را – مخصوصاً مرحوم بازرگان – برای شرکت در کلاس های

آموزشی و اردوها نزد من می فرستادند. خیلی ها بودند که گاهی از تهران می آمدند و در جلسات، کارها و برنامه ریزی های ما شرکت می کردند. از طرف مؤتلفه هم افرادی بودند. تقریباً ما "دوتا" نبودیم و همواره همراه هم بودیم و تشکیلات ما در اصفهان خیلی موفق بود. با این شناخت، مرا هم برای نمایندگی مجلس دعوت کردند. آقای بنی صدر هم با کمک دوستانش که با هم از خارج به ایران آمده بودند، از جمله آقایان دکتر سلامتیان، دکتر غضنفرپور و دیگران، یک دفتر هماهنگی باز کرده بودند.

این دفتر هم علاوه بر افراد خودشان، مرا هم به عنوان کاندیدای مجلس پذیرفته بودند. جناح های دیگر هم – غیر از حزب توده و مجاهدین خلق – مرا در لیست کاندیداهای خود قرار داده بودند. سازمان مجاهدین خلق سه کاندیدا داشت. تدین، جان قربان و حسین جنتی (پسر آیت الله جنتی). که حسین جنتی سی و سه هزار رأی، تدین سی هزار و جان قربان بیست و هفت هزار رأی آوردند. حزب توده هم با سه کاندیدا در اصفهان – با این که تبلیغات زیادی داشتند – حدوداً سه هزار رأی بیشتر نیاوردند.

■ شما چه قدر رأی آوردید؟

□ حدود دویست و بیست هزار رأی. آقایان امید نجف آبادی، پرورش، دکتر سلامتیان و بنده در مرحله اول رأی آوردیم. مرحوم مهندس مصحف و مرحوم حسینی رامشه ای هم به مرحله دوم راه یافتند.

به هر صورت ما به مجلس راه یافتیم، در حالی که اکثریت مجلس با طرفداران حزب جمهوری بود و اینها بینش، گفتار و رفتارشان از روز اول ضدیت با لیبرالیسم بود. من که در یک محیط ساده بی بریایه تربیت شده بودم، تحمل این وضعیت که اینها از همان اول انقلاب این گونه علیه همدیگر موضع می گیرند و درصدد حذف یکدیگر هستند، برایم مشکل بود. بیشتر سخنران ها در مجلس علیه دولت موقت صحبت می کردند. نطق های پیش از دستور همه آهانت به دولت موقت بود.

■ مجلس اول که روی کار آمد، دیگر دولت موقتی در کار نبود؟

□ نبود، ولی هر چه اشکال بود به گردن دولت موقت می انداختند. اگر نطق ها و صورتجلسه ها را ببینید، متوجه این موضوع می شوید. حتی وقتی مرحوم دکتر سبحانی به عنوان ریاست سنی انتخاب شد، آقای خلخالی فریاد زد که ما قبول نداریم، من هم از آن طرف فریاد زد که قبول داریم. من این طور تضادها را نمی توانستم تحمل کنم و در جریان نواری که از مرحوم دکتر آیت پخش شد، برنامه ریزی شده بود که اینها به جز همفکران خود، دیگران را کنار بگذارند. قبل از افتتاح مجلس اول، آقای بنی صدر در همان ریاست جمهوری شان سفری به اصفهان داشت. جلسه ای تشکیل شد و من

مجلس به واگذاری اختیارات فرمان همایونی از رئیس جمهور به نخست وزیر، رأی داد. ما چند نفر که با امام صحبت کرده بودیم، مخالفت کردیم. ولی اکثریت مجلس که وابستگان حزب جمهوری اسلامی بودند، به انتقال فرمان همایونی در آن موضوع خاص به نخست وزیر رأی دادند

از طرف نماینده‌ها و مردم خیر مقدمی به ایشان گفتم و توصیه‌هایی درباره فقر و مستضعفین و مسائلی از این دست را عنوان کردم. یکی از همان آقایان انتخاب شده‌های حزب جمهوری از اصفهان به من گفت که مگر شما قانون اساسی را نخوانده‌اید، رئیس جمهور کاره‌ای نیست و ایشان هم رفتنی است. من هم یک مقداری سرخ و زرد شدم و گفتم: "آقای فلانی، این چه صحبتی است؟ هنوز انقلاب شکل نگرفته، شما حرف از اختلاف و دشمنی می‌زنید."

وقتی ما وارد مجلس شدیم، دیدیم بله، برنامه اصلاً این است. در اولین نامه آقای بنی صدر، آقای میرسلیم به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی شده بود. در مجلس خیلی داد و قال شد؛ یک‌عده می‌گفتند نامه خوانده نشود، یک‌عده می‌گفتند خوانده بشود. این کارها و جوسازی‌هایی که اینها علیه هم می‌کردند، خیلی ناراحت‌کننده بود. حتی برنامه‌هایی علیه آقایان آیت، سلامتیان و غضنفرپور بود. مثلاً شایع کرده بودند دکتر غضنفرپور نماز نمی‌خواند. از آنجا که خیلی از نمایندگان یا با من زندان بودند یا مرا می‌شناختند، من بلند شدم، گفتم: "من دیده‌ام که آقای غضنفرپور نماز می‌خواند، این حرف‌ها تهمت است" و خیلی حرف‌های دیگر هم گفتم.

اولین نامه‌ای که گفتم معرفی مهندس میرسلیم از طرف رئیس جمهور برای نخست‌وزیری بود که نماینده‌های مجلس اجازه نمی‌دادند خوانده بشود. یکی فریاد

می‌زد که "آیا 'باسمه‌تعالی' در آن نامه هست؟" بعد گفتند: "کاغذ خودش 'باسمه‌تعالی' دارد." گفتند: "نه خیر چایی قبول نیست." باز سروصدا شد که آیا در یک نامه باید دو "باسمه‌تعالی" داشته باشد یا یکی؟ اینها همه در مشروح مذاکرات مجلس ثبت شده است. بالاخره با بحث‌های زیادی که شد اجازه داده شد آقای میرسلیم معرفی بشود و نامه بنی صدر خوانده بشود. گفتند که "آقای میرسلیم آدم خوبی است، ولی چون بنی صدر معرفی کرده، ما نمی‌پذیریم." بعد بحث شد که بنی صدر بیاید و هر چه ما می‌گوییم بپذیرد و توضیح بدهد. یکی دیگر گفت: "آخر ایشان یازده میلیون رأی آورده، او که تابع ما نیست، او خودش مستقل است." بالاخره قرار شد ایشان به مجلس دعوت شود و توضیح بدهد که چرا آقای میرسلیم را معرفی کرده است. بنی صدر به مجلس آمد، اما احترامی که باید به رئیس جمهور گذاشته شود، به ایشان گذاشته نشد. خیلی سرد با او برخورد کردند. ایشان رفت پشت تریبون و گفت: "اگر نظر مرا می‌خواهید، آقای دکتر علیرضا نوبری و آقای دکتر سلامتیان توان و لیاقت نخست‌وزیری را دارند، ولی خوب چون می‌خواستم یک مقداری نزدیک به جو مجلس باشد، آقای میرسلیم را

معرفی کردم." آنها گفتند: "ما اینها را قبول نداریم، نوبری و سلامتیان هم وابسته به خودتان و لیبرال هستند و... فرد دیگری را باید انتخاب کنید." بنی صدر پیشنهاد کرد: "اجازه بدهید دوتنفر را خود امام معرفی کنند، دوتنفر را من به عنوان رئیس جمهور معرفی کنم، دوتنفر را هم مجلس معرفی کند و این شش نفر توافق کنند روی اولین نخست‌وزیر پس از پیروزی انقلاب اسلامی و به من معرفی کنند، من هم اقدام می‌کنم." من در آن جلسه در این پیشنهاد آقای بنی صدر حسن نظر دیدم. امام این بحث‌ها را از رادیو شنیده بودند. ایشان گفتند: "قانون اساسی این اختیار

را به من نداده و من خلاف قانون اساسی کاری انجام نمی‌دهم." برحسب ظاهر بنی صدر هم باید حرفش را پس می‌گرفت. ولی مجلس به جای دوتنفر، چهار نفر را انتخاب کرد. بنی صدر هم دوتنفر را انتخاب کرد که یکی آیت‌الله انواری و یکی هم آقای جلالی، نماینده نیشابور بودند. معرفی شدگان از طرف مجلس هم (اگر اشتباه نکرده باشم) آقایان امامی کاشانی، پرورش، احمد توکلی و یک نفر دیگر که نام ایشان را به خاطر ندارم بودند. این آقایان بعد از چند روز که وقت مجلس گرفته شد و مرتب می‌گفتند ما گزارش کار هیئت را داریم، بالاخره مرحوم شهید محمدعلی رجایی را که یک انسان از هر جهت شایسته‌ای بود، معرفی کردند. من هم از قبل ایشان را می‌شناختم. خلوصی در او سراغ داشتم و معتقد بودم که زهد درونی قابل ستایشی دارد، ولی شاید در آن شرایط در حد نخست‌وزیر ایران با آن اختیارات وسیع نبود. من و ایشان

در یک کمیسیون با هم کار می‌کردیم. شهید رجایی رئیس کمیسیون بود و من نایب رئیس. با هم خیلی نزدیک بودیم، مخصوصاً که من سرپرست نهضت سوادآموزی کشور هم بودم. در رابطه با خیلی از مسائل با ایشان جلساتی داشتیم. در آغاز نخست‌وزیری، با من خیلی مشورت کردند. وقتی از طرف آن هیئت، ایشان معرفی شد بنی صدر هم مجبور شد طبق نظریه‌ای که خودش داده بود، آقای رجایی را معرفی کند. خوب مرحوم رجایی هم از همان اول، علی‌رغم آن توصیه‌ها که من و دیگر افراد مستقل به ایشان داشتیم که شما کاری بکن بین این دو جناح را الفتی برقرار کنی، کاملاً در مقابل بنی صدر ایستاد. مثلاً اگر بنی صدر پرونده‌ای را از وزارت خارجه می‌خواست، با این که وزیر امور خارجه هم هنوز معرفی نشده بود، آقای رجایی به مجلس می‌آمد و می‌گفت: "آیا مجلس به من اجازه می‌دهد که فلان پرونده را به آقای بنی صدر یا دفتر رئیس جمهور بدهم؟" جو مجلس هم طوری بود که اکثریت می‌گفتند تخیر، نخیر، داد می‌کشیدند که نباید داد. ایشان اگر می‌گفت من ندادم، همه می‌گفتند احسنت، احسنت. این طور اختلافات در حال شکل گرفتن بود. من هم احساس می‌کردم کشور آینده

امام هم غیر از آنچه در قانون اساسی آمده بود، حاضر نبودند اختیاراتی را بپذیرند. حتی یک‌دفعه آقای بنی صدر گفته بود که من می‌خواهم حاج احمد خمینی - فرزند امام - نخست‌وزیر بشود، که امام گفته بودند خواهش می‌کنم اصلاً وابستگان مرا یا وجه المصالحه قرار ندهید یا در این گونه مسائل نکشانید

موارد دیگر. شورای انقلاب این اختیارات همایونی را به رئیس جمهور داده بود، ولی هر روز که ما به مجلس می آمدیم، می دیدیم این موضوع در دستور جلسه هست که این اختیارات از رئیس جمهور گرفته شود و به نخست وزیر داده شود. پیرامون این قضیه هم حتی دو سه نفر خدمت امام رفتیم. ایشان گفتند: "این کار نباید بشود" و همیشه هم امام به ما توصیه می کردند که از بنی صدر حمایت کنیم و نگذاریم که تنها بماند. همه ما تابع امام بودیم و فصل الخطاب ما ایشان بودند. مخصوصاً ما دو سه نفر که امام ما را خوب می شناختند و فوق العاده به امام خمینی ارادت

داشتیم، حتی یک دفعه وقتی از خدمت امام آمدیم، آقای محمدجواد حجتی در مجلس گفتند که امام مخالف این کار هستند. نزدیک دو سه ساعت آقای هاشمی رفسنجانی مجلس را تعطیل کردند. حالا یا رفتند خدمت امام یا نرفتند و تلفنی صحبت کردند، وقتی برگشتند گفتند که امام گفته اند: "مجلس هر کاری خواست بکند و من مزاحم مجلس نیستم یا دخالت در کار مجلس ندارم. من در دستور مجلس هیچ دخالتی نمی کنم." در صورتی که امام به ما دو سه نفر نماینده مجلس گفته بودند که شما سعی کنید این کار عملی نشود؛ نه این که ایشان بخواهند در دستور مجلس دخالت کرده باشند. در هر صورت مجلس به واگذاری اختیارات فرمان همایونی از رئیس جمهور به نخست وزیر، رأی

داد. ما چند نفر که با امام صحبت کرده بودیم، مخالفت کردیم. ولی کثرت مجلس که وابستگان حزب جمهوری اسلامی بودند، به انتقال فرمان همایونی در آن موضوع خاص به نخست وزیر رأی دادند.

■ چرا این اختیارات را به امام واگذار نکردند؟

□ در مجلس در این زمینه بحثی نبود. امام هم غیر از آنچه در قانون اساسی آمده بود، حاضر نبودند اختیاراتی را بپذیرند. حتی یک دفعه آقای بنی صدر گفته بود که من می خواهم حاج احمد خمینی - فرزند امام - نخست وزیر بشود، که امام گفته بودند خواهش می کنم اصلاً وابستگان مرا یا وجه المصالحه قرار ندهید یا در این گونه مسائل نکشاید. (یکی از این تعابیر را به کار برده بودند که عین مطلب در صحیفه نور آورده شده) یک دفعه هم آقای حسین خمینی پسر مرحوم حاج آقا مصطفی اژه‌پور نظری کرده بود، امام قریب به این مضمون فرموده بودند که "بستگان من هر کدام صاحب نظر هستند و نظر خودشان را می گویند، اینها کاری به من ندارد".

■ آیا تلاش‌های دیگری هم در زمینه حل اختلاف انجام می دادید؟

□ بله، یک گروه را از اصفهان - کسانی که قبلاً با هم کار می کردیم و از چهره‌های معروف آن وقت بودند - مثل آقایان حاج میرزا عباس انصاری، مهندس آرمان پناه، مهندس عبودیت و خیلی‌های دیگر که ده، پانزده نفر می شدند، اینها را می بردم خدمت مقامات و شخصیت‌ها، حضرت امام،

خطرناکی در پیش خواهد داشت و دموکراسی و انقلاب دارد در نطفه خفه می شود. آقای دکتر سلامتیان که مشاور بنی صدر بود روزی به من گفت: "برای پذیرش وزارت کشور آقای رجایی و سید (منظورشان آقای بنی صدر بود) روی شما توافق دارند و اگر شما که فرد مستقل و مورد قبول طرفین هستی بپذیری، امکان دارد خیلی از اختلافات برطرف شود. من از این پیشنهاد یکه خوردم و ناراحت شدم، چون آینده را موفقیت آمیز نمی دیدم. سه نفر دیگر را که می شناختم معرفی کردم؛ آقای مهندس غروی استاندار

آذربایجان، آقای مهندس مصحف استاندار مازندران و آقای مهندس غرضی استاندار خوزستان. گفتم آنها بهتر از من می توانند این وزارتخانه را اداره کنند. آقای دکتر سلامتیان گفت: "فعلاً روی شما صحبت شده"، بالاخره برای آن که رهایم کنند، گفتم: "استخاره می کنم و جواب می دهم". بالاخره تقالی به قرآن زدم، قرآن را باز کردم خط اول کلمه (سوءالعذاب) بود. نزد آقای سلامتیان رفتیم و عدم موافقت خود را صریحاً اعلام کردم.

یک روز من، آقای حجتی و آقای انواری خدمت امام خمینی رفتیم و راجع به این مسائل صحبت کردیم و می خواستیم اجازه بگیریم که استعفا بدهیم، این چیزی است که در خاطر من هست. من فکر می کردم اگر از مجلس بیرون بروم و به کار تحقیقات، نوشتن و تکمیل کاری که در زمینه بحث امامت خیلی زحمت کشیده

بودم بپردازم، شاید مفیدتر باشم. آقایان دیگر هم هر کدام حرف‌هایی برای گفتن داشتند. امام خیلی خوب به حرف‌های ما گوش دادند، با این که دفتر ایشان یک ربع بیشتر به ما وقت نداده بودند و همه مراجعان پشت در ایستاده بودند که ما زود بیرون بیاییم، ولی امام کاملاً به حرف‌های ما گوش دادند. پس از صحبت ما یکی از فرمایش‌های ایشان این بود که: "بله راست گفتید، من هم فکر می کنم که مشکلات و اختلافات دارد زیاد می شود، سن من هم که از همه شما بیشتر است، من هم مثل شماها انقلابی بوده‌ام و سال‌ها تحمل سختی کرده‌ام. بهتر این است که یک جایی را پیدا کنیم و همه با هم برویم، انقلاب و مردم را رها کنیم و به حال خودشان بگذاریم و ببینیم اینها با هم چه کار می کنند." پس از این سخن امام، ما شرمنده شدیم و گفتیم که "نه، ما حاضریم به انقلاب خدمت کنیم. اما اختلاف‌ها را نمی توانیم تحمل کنیم." در هر صورت امام لطف کردند و نصیحت‌هایی فرمودند. چند مرتبه هم ما (بیشتر من و آیت‌الله انواری، آقای حجتی و آقای موسوی بجنوردی) که به عنوان واسطه می رفتیم و مشکلات را خدمت امام می گفتیم، دلمان می خواست ایشان راهگشایی کنند. ولی به نظر می رسید که در مجلس یک برنامه اختلاف‌اندازی پیگیری می شود. مثلاً بحثی راجع به (فرمان همایونی) بود. فرمان همایونی شامل برخی اختیارات می شد که شخص شاه داشت؛ مثل انتخاب رئیس بانک مرکزی یا رئیس سازمان تربیت بدنی و

آیت‌الله منتظری، آقای هاشمی رفسنجانی، آقای رجایی، بعضی از نماینده‌های مجلس و اینها نظراتشان را می‌گفتند و حرف‌ها و مطالبات مردم را منتقل می‌کردند. حتی پیش آقای بنی‌صدر هم رفتند و دلشان می‌خواست که بین این دو گروه را آشتی بدهند، ولی هر چه بیشتر فعالیت می‌شد، کمتر نتیجه می‌داد. آنهایی که آتش بیار معرکه بودند، بیشتر پشت پرده آتش افروزی می‌کردند. حتی در بعضی موارد که من می‌دیدم واقعاً آن کارهایی که در مجلس می‌شد، خلاف اهداف اصلی انقلاب است. البته به

تشخیص خودم - یکی دو مرتبه مجلس را ترک کردم و رسماً اعلام کردم که من در این مجلس شرکت نمی‌کنم. ولی مجلس از اول روی حذف بنی‌صدر پایه‌گذاری شده بود و بیشتر روحانیونی هم که بودند می‌خواستند ایشان حذف بشود. کاری به این کارها نداشتند. بعد از لوج‌گیری اختلافات، امام دستوری دادند که تا جنگ هست آقای رجایی و آقای بنی‌صدر در مجامع سخنرانی نکنند و حرف نزنند. ولی خوب اگر بنی‌صدر حرف می‌زد، آن می‌خواست جواب بدهد. اگر مرحوم رجایی چیزی گفته بود، این می‌خواست جواب بدهد. تنها چیزی که احساس می‌شد این که وحدت جامعه دغدغه هیچ کس نیست، مصلحت مردم و مصلحت جنگ در نظر گرفته نمی‌شد. بنی‌صدر هم به عنوان فرمانده کل قوا بیشتر اوقات به جبهه‌ها رفت و آمد می‌کرد

و صحبت‌هایی داشت. بعضی طرفدارهای این گروه در جبهه کارشکنی می‌کردند، عده‌ای موافق بودند، عده‌ای هم مخالف بودند و جنگ اعصابی شده بود. در جبهه، دشمنی مثل صدام و ایادی وابسته به صدام روز به روز پیشرفت داشتند و از این طرف هم آقایان درگیر اختلافات خود بودند. یادم هست که در همان ایام نیروهای نظامی اعلامیه‌ای دادند که خوب است ما جبهه را رها کنیم و اول در تهران اختلافات داخلی را حل کنیم. شاید سخت‌ترین ایامی که بر من گذشت همان ایام بود. تا این که یک روز احساس کردیم در مجلس دارند امضا جمع می‌کنند در رابطه با عدم کفایت بنی‌صدر. ما رفتیم خدمت امام و گفتیم "آینده خطرناک می‌شود، کشت و کشتار می‌شود." خیلی از این کارهایی را که بعدها به وقوع پیوست ما پیش‌بینی می‌کردیم، خدمت ایشان گفتیم. امام در آن شرایط انتقادات زیادی نسبت به آقای بنی‌صدر داشتند. امام گفتند: "من به ایشان [بنی‌صدر] گفتم در فلان جا سخنرانی نکن، ولی این کار را کرد. اگر بخواهد به این وضع ادامه بدهد، فرماندهی کل قوا را از ایشان می‌گیرم." قبلاً هم گفته بودند ولی آن جلسه به ما (آقای انواری و آقای حجتی و من) گفتند.

■ این چه تاریخی بود؟

□ روزهای آخر خرداد ۶۰ بود، شاید من در دفتر خاطراتم یادداشت کرده باشم. آن موقع هم جو طوری بود که هر کس با امام ملاقات می‌کرد، رادیو و

تلویزیون اعلام می‌کرد. ملاقات ما را هم اعلام کرد. امام از این که شنیده بودند اطرافیان بنی‌صدر، مجاهدین خلق با آن نظریات خاصشان هستند خیلی ناراحت بودند. می‌گفتند: "چرا ایشان اینها را دور خودش جمع کرده است؟" من گفتم: "بالاخره بنی‌صدر هم محافظ می‌خواهد، از گروه‌های مسلحی که موجودند، کسی از ایشان حفاظت نکرده، ایشان هم مجبور شده خودش یک گاردی داشته باشد." امام گفتند: "چرا گاردش را از مجاهدین انتخاب کرده؟" گفتم: "والله من نمی‌دانم، شاید از ارتش هم انتخاب کرده باشد." امام با اشاره به ما گفتند: "شما بروید

دور و بر بنی‌صدر. گفتیم: "اگر ما هم برویم سقوط می‌کنیم. شما الآن خودتان هم انتقاد دارید. آن وقت ما برویم دور و بر بنی‌صدر!؟" امام فرمودند: "در این صورت من دیگر بیشتر از این تحمل نمی‌کنم، که اینها را آقای بنی‌صدر دور خودش جمع بکند." شب همان روز ما سر زده به منزل آقای بنی‌صدر رفتیم و به او گفتیم که امروز خدمت امام بودیم.

■ محل سکونت بنی‌صدر کجا بود؟

□ کاخ ریاست جمهوری. بنی‌صدر گفت: "بله، از تلویزیون شنیدم که خدمت امام بودید" به ایشان گفتیم امام از دست شما ناراحت بودند و نظرشان این است که شما به همدان که می‌خواهید بروید سخنرانی نکنید، امام می‌گفتند که اگر ایشان سخنرانی کند، امکان دارد که من فرماندهی کل قوا را از ایشان

بگیرم. البته ما این حرف‌ها را خیلی مؤدبانه منتقل کردیم و به آن قاطعیت امام نگفتیم. تلویحاً به همه موارد اشاره کردیم، از جمله به مسئله اطرافیان وی. آقای بنی‌صدر به فکر فرورفت. دونفر دیگر هم که من الآن یادم نیست چه کسانی بودند، پیش بنی‌صدر بودند و قبل از ما آمده بودند. یکی از آنها گفت: "در زمان جنگ، امام شما را از فرماندهی کل قوا بر نمی‌دارد و امکان ندارد که شما را حذف بکند. شما هر چه وظیفه شرعی خودتان است باید انجام بدهید. تشخیص وظیفه شرعی با شماست." من و آقای حجتی عصبانی شدیم و گفتیم: "در مقابل حرف امام؟! موقعیت امام هم به گونه‌ای بود که حرف ایشان برای همه ما حجت بود و نمی‌توانستیم کوچک‌ترین تخطی بکنیم و اصلاً این اجازه را به خودمان نمی‌دادیم. آقای بنی‌صدر گفت که من طرفدارانی در مجلس دارم. گفتیم: "طرفداران شما در مجلس چه کسانی هستند؟" گفت: "خود شماها!" گفتیم: "اگر ما از شما حمایت می‌کردیم، به دستور امام بوده، از اول تا حالا. اگر امام مخالفت کرد، ما هم مخالفت می‌کنیم، اگر امام در مقابل شما جبهه گرفتند، ما هیچ کدام در مقابل امام نمی‌توانیم بایستیم. ما کسانی هستیم که همیشه دور و بر امام بوده‌ایم، بال و پر امام هستیم، ما حرف امام را رها نمی‌کنیم و جانب شما را بگیریم." ایشان باز هم یک توجیهاتی داشت و مخصوصاً آن دونفری که آنجا بودند - البته ما سرزده رفته بودیم و بنی‌صدر با آنها جلسه‌ای داشت.

از قدم اول این

برنامه ریزی بود که

بنی‌صدر چه خوب،

چه بد، چه با مجاهدین

و چه بی مجاهدین باید

برود.

می‌گفتند همان طور که

امام گفتند که شاه باید

برود، ما هم می‌گوییم

بنی‌صدر باید برود،

که آخر رفت

آنها تا اندازه‌ای روحیه‌ایشان را برگرداندند. یکی از آنها هم روحانی بود. من اصلاً به خودم اجازه ندادم که بیرسم اینها چه کسانی هستند. ولی ما تقریباً به حالت قهر بلند شدیم و بیرون آمدیم. شاید چند روز از این ملاقات گذشت که آقای بنی صدر به همدان که شهر خودش بود رفت و سخنرانی تندی در همدان داشت. احتمالاً از سخنرانی او استقبال شده بود، ولی اداره‌کنندگان صداوسیما علیه او کودتا کردند و اعلام کردند که: "مردم همدان می‌گفتند، مرگ بر بنی صدر" و تقریباً صدا و سیمای آن موقع اقدامی جدی علیه بنی صدر شروع کرد و مجلس هم امضای آن نامه‌ی عدم کفایت را جمع کرده بود، امام هم فرماندهی کل قوا را از ایشان گرفتند، عدم کفایت هم در مجلس رأی آورد. تعدادی موافق و مخالف سخنرانی کردند. البته سخنرانی مخالف‌ها را من خیلی خوب شنیدم، تقریباً حرفی برای گفتن نبود. در آن مقطع هنوز مجاهدین در مقابل مردم قرار نگرفته بودند. اکثریت مردم، مجاهدین را هنوز یک نیروی انقلابی می‌دانستند. تنها کسی از مجاهدین که دستگیر و زندانی شده بود آقای سعادت‌ی بود، وگرنه بقیه آزاد بودند و اطلاعیه و اعلامیه می‌دادند و نشریه هم داشتند، به گونه‌ای نبود که جنبه‌ی مخالفتی وجود داشته باشد. آن چیزهایی که در مجلس گفتند این بود که چرا بنی صدر گارد دارد، چرا نگهبان دارد، چرا محافظ دارد و چرا مثلاً ماشین فلان‌چور سوار می‌شود. یک کلمه از صحبت‌های مخالفان قانع‌کننده نبود. خوشبختانه همه اینها ثبت و ضبط شده است.

ولی نکته‌ی مهم این بود که ایشان متهم به ضدولایت فقیه بود، متهم به مخالفت با حضرت امام بود، متهم به خودمحوری و طرفداری از مصدق، جبهه‌مندی و به اصطلاح لیبرال‌ها بود و متهم بود که می‌خواهد دوباره مسئله مصدق را تکرار کند. می‌گفتند او می‌خواهد با امام مثل مصدق در برابر آیت‌الله کاشانی رفتار بکند. در آن موقع هر کسی هر طور که توانسته بود تهمت می‌زد. بالاخره اکثریت مجلس که وابستگان به حزب جمهوری بودند، به عدم کفایت او رأی دادند. ما هم که جزو طرفداران امام بودیم و امام هم نظرش این بود که دیگر بنی صدر نمی‌تواند کار کند، ما هم رأی دادیم. در هر صورت با اکثریت آرا - شاید ده یا پانزده تا رأی مخالف در مجلس بود - عدم کفایت سیاسی آقای بنی صدر رأی آورد. آنهایی هم که مخالف بودند، بیشتر آقایان نهضت‌آزادی بودند، که یا اصلاً رأی ندادند و اگر دادند رأی مخالف دادند. خانم طالقانی تنها کسی بود که موافق بنی صدر و راجع به جوسازی‌هایی که علیه او شده بود، صحبت کردند. برای مثال افرادی را آورده بودند جلوی مجلس علیه بنی صدر شعار می‌دادند که "بنی صدر، صددرصد مثلاً اعدام باید گردد" و از این حرف‌ها، بدون آن که مسائل پیش

آمده واقعاً در این حد باشد.

البته بعد که درگیری خونین شد و مسئله هفتم تیر و کشت و کشتار پیش آمد و همه منتسب شد به مجاهدین خلق و همراهی بنی صدر با آنها، قضایا متفاوت شد. اولین کتابی را که با اسم منافقین نوشته شده بود، بنی صدر نوشته بود. این اسم منافق را بنی صدر روی اینها گذاشت و تعجب‌آور بود که چگونه بنی صدر با آنها کنار آمد و همه با هم محبوبیت مردمی‌شان را از دست دادند و بالاخره منجر به فرار بنی صدر با اینها شد. آن حالت قهرمانی و حق به جانبی بنی صدر از دست رفت و مردم دیگر او را فراموش کردند و رها کردند. مردم در هیچ شرایطی خشونت را دوست نمی‌دارند و با آن مخالفانند. در صورتی که اگر با مجاهدین فرار نکرده بود و کاری به مجاهدین که ترورها و انفجارها را به گردن گرفته بودند نداشت و خود را شریک کشتارهای آنها نمی‌کرد، فرجام او به اینجا نمی‌رسید.

■ مگر بنی صدر ترورها را تأیید کرد؟

آن موقع که در ایران مخفی بود؟

□ نخیر، وقتی که با آنها فرار کرد، این به منزله تأیید آن ترورها و انفجارها گذاشته می‌شد. در مصاحبه‌هایی هم کشتارها را تأیید کرد. بالاخره مردم از خشونت خوششان نمی‌آید، حالا خشونت هر چه می‌خواهد باشد. بنی صدری که به لیبرال معروف بود وقتی خودش را یک آدم خشونت‌گرا معرفی کند مردم از او متنفر می‌شوند. حتی اگر یک روحانی باشد که از خشونت بخواهد دفاع یا حمایت کند، همین وضع را پیدا می‌کند.

از قدم اول این برنامه‌ریزی بود که بنی صدر چه خوب، چه بد، چه با مجاهدین و چه بی‌مجاهدین باید برود. می‌گفتند همان طور که امام گفتند که شاه باید برود، ما هم می‌گوییم بنی صدر باید برود، که آخر رفت.

■ ولی همان طور که گفتید نظر امام غیر از این بود؟

□ بله، امام به بنی صدر به خاطر طرح‌ها و نوشته‌ها و پیشنهادش علاقه داشتند، ضمن آن که در مسائل اقتصادی نیز صاحب‌نظر بودند، حتی بعد که بنی صدر مخفی هم شده بود، امام توصیه می‌کردند بنشینند کتاب‌هایش را بنویسد و به تحقیقاتش ادامه دهد. این نظرات و جملات امام در صحیفه نور ثبت شده است. در هر صورت اشتباه بنی صدر رفتن با مجاهدین بود. قطعاً اگر در ایران هم می‌ماند، با همه تند و تیزی گروه‌های تندرو و حزب جمهوری، امام از او حمایت می‌کردند و نمی‌گذاشتند آسیبی به او برسد. ولی وقتی که به این صورت فرار کرد، دیگر آن محبوبیت از دست رفت و امام هم از ایشان راضی نبودند.

■ اگر با مجاهدین می‌بود، ولی مجاهدین دست به اسلحه

در هر صورت اشتباه بنی صدر رفتن با مجاهدین بود. قطعاً اگر در ایران هم می‌ماند، با همه تند و تیزی گروه‌های تندرو و حزب جمهوری، امام از او حمایت می‌کردند و نمی‌گذاشتند آسیبی به او برسد. ولی وقتی که به این صورت فرار کرد، دیگر آن محبوبیت از دست رفت و امام هم از ایشان راضی نبودند

نمی‌بردند و آن کشت و کشتارها و ترورها اتفاق نمی‌افتاد، فکر می‌کنید بازگشت مجدد بنی‌صدر به صحنه سیاسی ایران امکان‌پذیر بود؟

بله، اگر خشونت به وجود نمی‌آمد، حتی شاید محبوبیت خود مجاهدین هم هنوز بود و امکان ضعفی برای حضور مجدد در صحنه سیاسی وجود داشت، ولی وقتی مسئولیت کشت و کشتارها را به عهده گرفتند، از نظر مردم محو شدند. حتی متأسفانه مقداری لطمه به پیشقدمان و سابقین -الذین سبقونا بالايمان- هم زدند. ولی خوب همان‌طور که ملاحظه فرمودید محبوبیت نهضت آزادی و مرحوم مهندس بازرگان و مرحوم دکتر سجابی و... همچنان محفوظ ماند تا بعد از رحلت ایشان. چون اینها با خطامشی غلط خشونت هماهنگ و همگام نشدند و همچنان مسلمان واقعی و ایران‌دوست که اصطلاحاً می‌گویند ملی - مذهبی باقی ماندند. هنوز هم به عنوان یک اسطوره مطرح هستند.

■ شعار رفراندوم را بنی‌صدر چه موقع و در مقابل چه شخصی مطرح کرد؟ ظاهراً ایشان موضوع رفراندوم را در میدان آزادی و روز ۲۲ بهمن ماه عنوان کرد و گفت رفراندوم برگزار شود. ببینیم چه کسی رأی دارد، من یا تو؟

■ من احساس نکردم که این را در مقابل امام مطرح کرده باشد. ایشان می‌خواست در رابطه با مجلس رفراندوم بکنند. در مجلس و در کمیسیون‌های مجلس دائماً بحث این بود

که ایشان می‌خواهد این مجلس را منحل کند. کاری به امام نداشت و امام را پشتوانه خودش می‌دانست. ما هم که گاهی به منزل او می‌رفتیم، احساسمان همین بود که روی صحبت او با مجلس است. در شرایطی برحسب ظاهر می‌خواست بگوید که امام هم از من حمایت کردند و امام بودند که به من دستور دادند کاندیدای ریاست جمهوری بشوم و به صحنه بیایم. از این جهات خیلی زیرک بود. رفراندومی که می‌خواست، برای این بود که مجلس در مقابلش مانع بزرگی بود و نمی‌گذاشت کار کند. او می‌خواست با این رفراندوم به مردم بگوید که مجلس را می‌خواهید یا نه؟ حتی یک‌بار کلماتی به کار برد که تلویحاً مرحوم رجایی را خشک مغز به حساب آورد. امام هم غیرمستقیم جواب دادند که "آقای رجایی عقلش از سوادش بیشتر است" شاید عبارتاً آخری این بود که آقای بنی‌صدر سوادش از عقلش بیشتر است. مرحوم رجایی هم خودش را نزد امام و اعضای حزب جمهوری خیلی محبوب کرده بود و واقعاً همه دوستش داشتند، از نظر ظاهر در او هیچ اشکالی نبود، ولی در جهت رئیس‌جمهور منتخب مردم نبود و لذا کارها پیش نمی‌رفت و متأسفانه منجر به فرار آن و

شهادت این شد.

آن‌که دائم هوس سوختن ما می‌کرد کاش می‌آمد و از دور تماشا می‌کرد ■ این رفراندوم، قانوناً کار درستی بود؟

■ احساس می‌شد که کشور به بن‌بست رسیده بود. بنی‌صدر دیگر کارها را امضا و توشیح نمی‌کرد. او می‌گفت که من صاحب‌نظرم، من که ماشین امضا نیستم. از آن‌رو همه کارهای مردم می‌ماند. به امام هم که می‌گفتم، امام حمایت می‌کردند و می‌گفتند اختلاف نباید باشد. وقتی بارها به خدمت آیت‌الله منتظری که دومین شخصیت نظام یا بزرگترین شخصیت وجیه‌المله بعد از امام بودند، می‌رسیدیم و مشکلات مطرح می‌شد، می‌فرمودند: "فاصلحوا بین اخویکم" بین برادران خودتان را اصلاح کنید.

حزب جمهوری یک تشکل بود که نمی‌خواست این کار انجام بشود و تحت تأثیر عده‌ای - حالا یا نفوذی بودند و یا شاید اصلاً سیستم و برنامه‌هایشان این بود - اراده‌ای برای برقراری وحدت و حل اختلافات وجود نداشت. بعدها امام حزب جمهوری اسلامی را هم منحل اعلام کردند.

■ ظاهراً یک شورای سه نفره با عنوان شورای حل اختلاف بود که آقای اشراقی هم عضو آن بود قضیه آن شورا چه بود؟

■ آن شورا ربطی به مجلس نداشت. برنامه‌ای شد که مرحوم آیت‌الله اشراقی و چند نفر دیگر بین همه آقایان یعنی آیت‌الله خامنه‌ای، مرحوم شهید آیت‌الله بهشتی و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی از آن طرف و از این طرف بنی‌صدر و دوستانش را آشتی بدهند. مخصوصاً بعد از سخنرانی بنی‌صدر در روز چهاردهم اسفندماه ۱۳۵۹ در دانشگاه بود که درگیری شدید پیش آمد. بنی‌صدر آقای اشراقی را به عنوان حکم‌انتخاب کرده بود با این که آقای اشراقی به بنی‌صدر علاقه داشتند و از او حمایت هم کرده بودند. بنی‌صدر به عوض این که تابع این حکمیت باشد و حکمیت را بپذیرد، کلمه ابوموسی اشعری را در مورد آقای اشراقی به کار برد و خیلی باعث ناراحتی بیت امام خمینی و آیت‌الله اشراقی شد و حتی بعد از آن قضیه مرحوم حاج احمد آقا هم از بنی‌صدر برگشتند.

■ تا قبل از آن حاج احمد آقا از بنی‌صدر حمایت می‌کرد؟

■ بله، تا قبل از به‌کاربردن کلمه "ابوموسی اشعری" در مورد آقای اشراقی، حاج احمد آقا حمایت‌هایی به عنوان شخص خودشان و نه حضرت امام، در برخی موارد از بنی‌صدر داشتند.

■ بعد از چهاردهم اسفندماه آقای خلخالی هم برگشت.

■ بله، خیلی از شخصیت‌های بزرگ در ابتدا حمایتش می‌کردند، ولی کم‌کم با این موضع‌گیری‌های تند و حتی بی‌منطق همه برگشتند. حتی

خود ما که در مجلس با هیچ جناحی نبودیم و بیشتر دوست داشتیم اختلاف و درگیری نباشد، با این موضع گیری های تند و خشنی که بنی صدر گرفته بود، در مقابلش موضع گرفتیم.

آن هم در شرایط جنگ، از امام نافرمانی می کرد و حرف های امام را نمی پذیرفت، برای امثال ما گران تمام می شد، چه می توانستیم بکنیم. در آن اواخر کار آقای بنی صدر از فشارهایی که به او وارد می شد، خیلی عصبی شده بود و از خود عکس العمل نشان می داد. حتی یک وقت در اصفهان به جایگاهی که او سخنرانی می کرد عده ای کفش هایی پرت کردند.

■ بنی صدر چگونه می توانست جلوی اشتباهاتش را بگیرد، چه عواملی باعث شد که نتواند انعطاف در عمل نشان بدهد؟ کسانی که در خارج از کشور ایشان را از نزدیک می شناختند صحبت از غرور وی می کردند. آیا این غرور باعث شد که انعطاف نشان ندهد؟ یا این که می دید مجاهدین نیروی زیادی هستند. به هر حال می خواست عده و عده ای جور بکند که جلوی بقیه جریان ها بایستد؟ آیا عوامل خارجی هم دست داشتند؟ لوموند در آن زمان طرحی از بنی صدر انداخته بود که دور تا دور او را افراد عمامه به سر بر کرده بود. معنی این طرح این بود که بنی صدر توسط روحانیت محاصره شده است. از سوی دیگر، طرفداران جبهه ملی هم به

او اصرار داشتند که راه مصدق را پیگیری کند و از ارزش های ملی عدول نکند. البته در آن شرایط مقایسه مصدق و کاشانی مثل مقایسه بنی صدر و امام نبود؛ هم به لحاظ محتوا و هم به لحاظ کمی. شما که از نزدیک با او برخورد داشتید علت انعطاف ناپذیری بنی صدر را چه می دانید؟ آیا خودش را مترقی تر از امام می دانست؟

□ اشکال عمده اینهایی که از خارج با امام یا بعد از امام آمدند، این بود که خودشان را از نظر فکری بالاتر از ایرانی ها می دانستند. حتی همان وقتی که آقای دکتریزدی هنوز وزیر امور خارجه بودند، یک بار سفری به اصفهان داشتند. من هم به عنوان فرماندار اصفهان، همان اوایل، در یک مهمانی ناهاری که در یکی از منازل برگزار شد، رفتم. آن وقت ها ضیافت ها شخصی بود، یعنی خانه اشخاص می رفتیم، هنوز تشریفات راه نیفتاده بود و هتل و دم و دستگاه نبود. من به آقای دکتریزدی گفتم که اشکال شما این است که خودتان را بالاتر از همه ما به حساب می آورید و به شوخی گفتم ایرانی ها را داخل آدم نمی دانید، فکر نمی کنید که اینها هم چیزی سرشان می شود. شما مصاحبه هایی می کنید و حرف هایی می زنید و خودتان را یک نیروی برتر مطرح می کنید. من بعضی از کتاب های بنی صدر را دیده بودم. کیش شخصیت، نفت، مدرس و... متأسفانه به همان کیش شخصیتی که

خودش تحلیل کرده و نوشته بود، مبتلا شده بود. از سوی دیگر اذیت ها و مخالفت هایی که با او می شد، بیشتر او را به سمت انعطاف ناپذیری سوق می داد. من شاهد بودم حتی بعد از نماز جمعه در تشییع جنازه شهید، بعضی از همین بچه هایی که کمیته ای یا پاسدار بودند، به جای این که از "شهید" بگویند یا شعارهای مصطلح روز را بدهند، شعارشان این بود که "خمینی بت شکن، بت جدید را بشکن". دنبال جنازه شهید علیه بنی صدر شعار می دادند و جوسازی می کردند. یا مثلاً در شورای اداری استان که نماینده های مجلس هم دعوت شده بودند،

یک نفر هم به عنوان نماینده حزب جمهوری در شورای اداری همیشه حاضر بود. آقای سلامتیان یا آقای غضنفرپور اعتراض داشتند که حضور نماینده یک حزب در شورای اداری چه مفهومی دارد؟ اگر یک حزب هست، حزب های دیگر هم باید باشند. ولی چون حزب جمهوری خودش را مسلط، فراگیر و حاکم بر همه می دانست، یک نماینده در شورای اداری استان اصفهان داشت. به خاطر دارم در یکی از این جلسات اینها گفتند حال که نماینده حزب در شورا شرکت می کند، از دفتر همکاری های رئیس جمهور و مردم هم باید یک نفر باشد. ولی حزبی ها گفتند، نه، فقط از حزب جمهوری باید باشد که نماینده هایش در مجلس هستند، آقایان هم به عنوان اعتراض جلسه را ترک کردند.

این کارها، بنی صدر را به عکس العمل واداشت. من فکر می کنم او از اول نمی خواست با کسی درگیر شود، ولی همین رفتار نیروهای حزبی و نیروهای تندرو که بعدها به آنها گفته شد محافظه کار یا انحصار طلب منجر به چنین پیامدهایی شد. به خاطر این که همه گروه ها می خواستند تنها خودشان باشند یا گروه های وابسته به خودشان و افرادی که به آنها علاقه داشتند، اینها مجموعاً باعث شد که بنی صدر هم عکس العمل نشان بدهد و به اصطلاح بخواهد خشونت را با خشونت جواب بدهد. مجموعه این درگیری ها باعث شد که ما بسیاری از عزیزان را از دست دادیم. در جریان ترورها و انفجار حزب جمهوری، گروهی از انسان های بافضیلت و چهره های مدیر و مدبر را از دست دادیم که باعث تأسف همه ملت و همه تاریخ ایران (شاید تا ابد) باشد. بالاخره هر جا خشونت باشد، خواهی نخواهی درگیری هم ایجاد خواهد کرد و من در بعضی مصاحبه ها و مقالات و سخنرانی هایی که آن وقت داشتم به عنوان نماینده مجلس، این پیش بینی ها را می کردم. یادم هست که یک جلسه در خدمت مرحوم شهید بهشتی این صحبت ها را کردم که "حیف است این نیروهای خوب کشته بشوند و از بین بروند". همچنین با مرحوم شهید هاشمی نژاد که از قدیم با هم دوست بودیم و مدتی هم با هم در زندان بودیم، وقتی یک بار در اصفهان یکی دو ساعت راجع به این مسائل صحبت کردیم،

حزب جمهوری یک تشکل بود که نمی خواست این کار انجام بشود و تحت تأثیر عده ای - حالا یا نفوذی بودند و یا شاید اصلاً سیستم و برنامه هایشان این بود - اراده ای برای برقراری وحدت و حل اختلافات وجود نداشت. بعدها امام حزب جمهوری اسلامی را هم منحل اعلام کردند

ایشان ناراحت بود که چرا من مثلاً موضع حزب جمهوری را تأیید نمی‌کنم و صد درصد حمایت نمی‌کنم. من می‌گفتم من آینده را خطرناک احساس می‌کنم و این طور می‌بینم که خیلی‌ها کشته می‌شوند و بهترین نیروهایمان را از دست می‌دهیم. البته مرحوم هاشمی نژاد گفتند: "معلوم است که در مبارزه فقط موفقیت پیش نمی‌آید، طرف‌هایی کشته هم می‌شوند" که من گفتم: "آیا این نظام نوپا تضعیف نمی‌شود؟ آیا باعث از دست دادن بهترین‌هایش نمی‌شود؟"

در هر صورت من که یک نابغه و یا عالم سیاسی نبودم، با توجه به تجربیات و مطالعات خودم این قدر درک می‌کردم. قطعاً آنهایی که واردتر بودند یا مطالعات بیشتری داشتند یا کارهای سیاسی و تشکیلاتی بیشتری کرده بودند، بهتر می‌فهمیدند. اگر صبر می‌شد و بنی‌صدر دور بعد رأی نمی‌آورد و به‌طور طبیعی حذف می‌شد، شاید هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آورد، مرحوم رجایی را ما به‌عنوان رئیس‌جمهور بعدی انتخاب می‌کردیم. شهادت ایشان و شهید باهنر هم پیش نمی‌آمد و کشور بهتر اداره می‌شد که آرزوی همه ما این بود.

■ بنی‌صدر در سخنرانی‌های خود در اول انقلاب از نهضت‌آزادی انتقاد می‌کرد. حتی می‌گفت من چهارصد درصد مخالف نهضت‌آزادی هستم و با مرحوم چمران هم خیلی مخالف بودم. این انتقادها

به حدی بود که از یکی از رهبران حزب جمهوری اسلامی شنیده شده بود که می‌گفت چون بنی‌صدر با نهضت‌آزادی مخالف بود، با ایشان متحد شدیم و ایشان را به جامعه معرفی کردیم. آن اوایل رهبران حزب جمهوری خیلی زمینه برای سخنرانی‌هایم فراهم می‌کردند. حتی در شورای انقلاب توافق شده بود که روزنامه‌ای باشد تا از انقلاب دفاع کند و انتشار روزنامه (انقلاب اسلامی) با مسئولیت آقای بنی‌صدر نتیجه آن توافق بود. به هر حال حمایت امام و حاج‌احمد آقا، آقای خلخالی و بخشی از روحانیان مبارز از بنی‌صدر در خور توجه بود. با توجه به این روند، اولاً علت مخالفت بنی‌صدر با نهضت‌آزادی چه بود؟ آیا رقابت بود یا واقعاً انتقادهای جدی داشت؟ ثانیاً با آن همه حمایت از یک‌سو و خوشحالی جامعه روشنفکری و حتی شخص امام از روی کار آمدن یک نفر که دارای مدرک دکترای اقتصاد و همچنین سوابق مبارزاتی می‌باشد از سوی دیگر، چرا آن وضعیت دوام نیافت و به عوارض بعدی دچار شدیم؟

□ همان‌طور که گفتید، حتی در مجلس خبرگان قانون‌اساسی - تا آنجا که من به یاد دارم - کاندیدای اول حزب جمهوری آقای بنی‌صدر بود و بیشترین آرا را هم آورد و مردم هم دلشان می‌خواست یک آدم دانشمند و

فردی اقتصاددان کارهای اجرایی را در دست بگیرد. ولی تنها رقیب آگاه، روشنفکر و دانای ایشان همان جناح نهضت‌آزادی بود. نهضت‌آزادی یک حزب تشکیلاتی دارای مانیفست، اقتصاد مشخص و سیاست مشخص نبود. یک گروه متدین خوبی بودند که دور و بر هم بودند. از نظر بینش، آنها هم مصدقی بودند، از نظر اطلاعات روزآمد دست کمی از بنی‌صدر نداشتند. خود مرحوم چمران دست کمی از هیچ‌کس نداشت، با توجه به آن خلوص و ایمانی که در هر کدام از اینها بود، طبق برداشتی که من دارم - البته

هیچ‌گاه راجع به این موضوع صحبتی با آقای بنی‌صدر نداشتیم - آقای بنی‌صدر احتمالاً فکر می‌کرد که اینها رقیب او هستند و می‌خواست این رقیب را از سر راه خودش بردارد. او فکر می‌کرد که روحانیون در دستش خواهند بود و پشتوانه امام را هم دارد. امام در پاریس و قبل از انقلاب و امثال اینها حمایت کردند. امام آقایان دکتریزدی و دکتر حبیبی را که در شورای انقلاب بودند، قبول داشتند؛ به حسب این دلایل، بنی‌صدر خودش را برتر از آنها می‌دانست و می‌خواست به‌گونه‌ای رقیب را از صحنه خارج کند. مخصوصاً که در دوره دولت موقت هم تبلیغات زیادی علیه نهضت‌آزادی شده بود و بر حسب ظاهر ایشان فکر می‌کرد روزنامه‌های وابسته به جناح حاکم که به آقایان بازرگان یا نهضت‌آزادی اهانت می‌کنند، همه مردم هستند. در صورتی که این‌طور نبود و همان‌وقت هم اینها طرفداران زیادی داشتند. اصالتی که اینها داشتند، بنی‌صدر نداشت. شما دیدید با این همه اهانت، رأی بالای تهران از آقایان مهندس بازرگان و دکتر سجایی بود و بعدها هم مشاهده کردیم، حتی آنهایی که قبلاً مخالفت کرده بودند، توبه کردند و حلالیت طلبیدند، این به خاطر همان اصالت و نفوذی بود که در جامعه داشتند. ولی بنی‌صدر هنوز آن جاافتادگی را نداشت. لذا همین مخالفتش چه با روحانیون و چه با نهضت‌آزادی باعث شکست خودش شد.

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به‌زشتی برد
■ مجاهدین از چه موضعی بنی‌صدر را حمایت می‌کردند؟ آیا فکر می‌کردند در یک پروسه به‌دست گرفتن قدرت به نیروی او احتیاج دارند؟

□ احساس من این است که آنها می‌خواستند به این وسیله در مقابل روحانیت بایستند و در این مسیر از بنی‌صدر استفاده ابزاری بکنند. مخصوصاً مجاهدین در نشریات اول انقلاب، روحانیت را ارتجاع می‌گفتند. در صورتی که ما روحانیون خیلی فعال و شایسته‌ای هم داشتیم که روشنفکر هم بودند. احساس من این بود که اینها می‌خواستند از بنی‌صدری که قبلاً مخالف مجاهدین بود و در خارج از کشور با اینها درگیری داشت، به‌عنوان

اگر صبر می‌شد و بنی‌صدر دور بعد رأی نمی‌آورد و به‌طور طبیعی حذف می‌شد، شاید هیچ مشکلی هم پیش نمی‌آورد

جامعه به سمت فرسایش و نابودی می‌رود و طرفین نابود می‌شوند. اگر سال ۱۳۶۰ لیبرال‌ها نابود شدند، این دفعه همه نابود می‌شوند

کسی که یازده میلیون رأی آورده بود، استفاده ابزاری بکنند. این برای خارج کردن روحانیون از صحنه بود، که البته موفق نشدند، عدم موفقیتشان هم به خاطر خشونت‌هایی بود که در پیش گرفتند. برخی تزه‌های سیاسی می‌تواند موفق باشد، ولی اگر با خشونت توأم شد، دیگر به درد نمی‌خورد.

عموماً مردم در هیچ‌جای دنیا با خشونت سر سازش ندارند و مردم ایران خواهی‌نخواهی روحانیون خدمتگزار و مردمی‌را دوست دارند. ■ افراد یا جریان‌هایی سعی دارند وضعیت کنونی جامعه را با وضعیت خرداد ۶۰ مقایسه و شبیه‌سازی کنند. جمع‌بندی شما از این تحلیل چیست؟ آیا امکان دارد که دومرتبه نیروها به جان هم بیفتند؟

□ نه، نیروهای مسلحی مثل مجاهدین دیگر وجود خارجی ندارند. آن کشت و کشتارهای قبل دیگر انجام نمی‌شود. آن قدرتی که آن‌وقت روحانیت داشت، دیگر الان احساس نمی‌شود که داشته باشد. آن حمایتی که مردم آن‌وقت از گروه‌های مذهبی داشتند، حالا آن حمایت‌ها نیست. مردم در آن زمان هنوز در حال تجربه کردن یک نظام بودند. متأسفانه این بیکاری‌ها، فسادها، اعتیادها، گرانی‌ها، احکام دادگاه‌ها، تعطیلی روزنامه‌ها، دستگیری روشنفکران، عملکرد قوه قضاییه، برخوردهای شورای نگهبان و ... بسیاری از انگیزه‌ها را از مردم گرفته است و زمینه و بهانه برای نشان دادن واکنش‌ها وجود دارد. مواردی مثل حضور غیرقانونی لباس شخصی‌ها و برهم زدن اجتماعات قانونی، حمله به کوی دانشگاه، توقیف روزنامه‌ها و زندانی کردن روشنفکران، تمام اینها باعث می‌شود که مردم به تدریج از نظام

فاصله بگیرند. باید با تغییراتی که در قوه قضائیه و دیگر جاها داده می‌شود، آستی ملی تحقق یابد؛ زندانی سیاسی وجود نداشته باشد و مردم هم بتوانند حرفشان را در چارچوب قوانین بزنند، این آرزوی ماست. با روند موجود، جامعه به سمت فرسایش و نابودی می‌رود و طرفین نابود می‌شوند. اگر سال ۱۳۶۰ لیبرال‌ها نابود شدند، این دفعه همه نابود می‌شوند.

■ آقای خاتمی در همدان گفت که قضیه کوی دانشگاه اعلام جنگ با دولت بود. شما هم فرمودید که زمینه و بهانه واکنش‌های شدید از سوی جامعه وجود دارد؟ آیا این احتمال می‌رود که نیروهای مسلح هم با مردم برخورد کنند؟

□ چیزی که ما از آن می‌ترسیم هرج و مرج داخلی است. می‌دانید که آمریکا هم تجزیه کشور را می‌خواهد. اصلاً ممکن است هدف از این

درگیری‌ها و جنجال حکومت عراق، ایران باشد. مشکلی که برای ایران هست، هرج و مرج و برادرکشی است، این نیست که یک عده نیروی مسلح بریزند در خیابان و مردم را ساکت کنند و این به نفع هیچ‌کس و هیچ چیز نیست. ما الآن به لحاظ تکنولوژی و دموکراسی و ... از بسیاری از استانداردهای جهانی عقب‌تریم. شاید اگر نفت نباشد، ما حتی مثل افغانستان هم نتوانیم خودمان را اداره کنیم. پس بهتر است که مقداری رهبران کوتاه ببینند، با مردم آستی کنند و دوست بشوند. این بهانه‌های مثلاً باند تبهکار و برانداز و ملی - مذهبی! و این بازی‌ها را کنار بگذارند و همان وفاقی که گاهی شعارش را می‌دهند، عملی کنند. نباید منظورشان از وفاق این باشد که دیگران با اینها وفاق کنند، اینها هم با مردم وفاق داشته باشند. زمانی که برخی روشنفکرها، در زندان و بهترین عالم ما در حصر و محدودیت باشند، واقعاً آدم باید بگوید: "بای ذنب قنلت" که حالا باید بگوییم "بای ذنب حصرت"؟ چرا اینها زندان رفتند؟ چرا دانشجوها را گرفتند؟ چرا زدند؟ چرا در خرم‌آباد؟ چرا در تبریز؟ چرا در تهران؟ چرا...؟ همه این چراها بی‌جواب مانده است. این برخوردها هیچ چیز را حل نمی‌کند و جز نفرت جامعه هیچ چیز را به دنبال ندارد و این قافله تا به حشر لنگ خواهد بود.

■ از این که باوجود بیماری و گرفتاری‌های شغلی، وقت خود را در اختیار ما گذاشتید متشکریم.

□ توفیق شما و دیگر خدمتگزاران را از درگاه خدای بزرگ خواستارم. والسلام علیکم ورحمه‌الله و برکاته.

مجموعه این درگیری‌ها باعث شد که ما بسیاری از عزیزان را از دست دادیم. در جریان ترورها و انفجار حزب جمهوری، گروهی از انسان‌های بافضیلت و چهره‌های مدیر و مدبر را از دست دادیم که باعث تأسف همه ملت و همه تاریخ ایران (شاید تا ابد) باشد

شاید اگر نفت نباشد، ما حتی مثل افغانستان هم نتوانیم خودمان را اداره کنیم. پس بهتر است که مقداری رهبران کوتاه ببینند، با مردم آستی کنند و دوست بشوند

